



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و پنجم





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و تمام دوستان گنج حضوری گرامی

می‌خوام تعدادی از ابیاتی که تو زندگی روزمره برام کارساز بوده رو، با شما دوستان به اشتراک بزارم.

✕ جدیداً آگاه شدم که خیلی از فکرای که من می‌کنم، مربوط به اینه که اگه چه اتفاقی بیفته باعث می‌شه من به چیزی که می‌خوام برسم. یعنی ذهنم همه‌اش در حال علت و معلول ساخته که این اتفاق باعث اتفاق دیگه‌ای می‌شه و درنهایت باعث می‌شه من به خواسته‌ام برسم.

اما درحقیقت اتفاقی که می‌افتن هیچ سببی ندارن و دلیل همه اون اتفاق‌ها، خدا هست و خدا می‌خواد ما رو به خودش زنده کنه و از خواب ذهن بیدار بکنه و با کن‌فیکونش اتفاق‌های زندگی‌مونو می‌سازه. پس من با این ابیات به ذهنم می‌فهمونم که این فکر کردن‌های تو و سبب‌سازی‌های تو، اصلاً درست نیست چون دلیل اتفاقات بیرون سبب‌های ذهنی تو نیستند، بلکه دلیل اتفاق‌ها کن‌فیکون خداوند هست. پس اصلاً فکرای تو هیچ فایده‌ای نداره و باید این فکر کردنا رو متوقف کنی و به فضای این لحظه بیای، تا کن‌فیکون خداوند به نفع تو عمل کنه. البته من آگاهم که ذهنم کاملاً به این حرفا مقاومت داره و فکر می‌کنه هر اتفاقی که می‌افته، یه دلیلی پشتشه و همه‌اش داره به من می‌گه: مگه می‌شه این همه اتفاق هیچ سببی نداشته باشه؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

✓ دمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکونِ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

✓ تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل برچفسیده‌یی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلی

سویِ این روپوش‌ها ز آن مایلی

❌ خیلی وقتاً می‌بینم نیازه که یک کاری رو انجام بدم، شرایط اون لحظه واقعاً می‌طلبه که من یه کاری رو انجام بدم تا بتونم اتفاق اون لحظه رو عوض کنم. پس سریع آگاه می‌شم که هیچ هیجان بدی مثل: ترس، خشم، اضطراب، حسادت و ناراحتی پشت اون عمل من نباشه و عمل من از روی فضای این لحظه باشه و بتونم به اون هیجانات بد آگاه بشم و بدون اون هیجانات عملم رو انجام بدم.

و خوب، چند بار هم که تونستم خشم و ترس رو از خودم دور کنم و از فضای این لحظه عمل بکنم، واقعاً دیدم که نتایجی که از کارم گرفتم خوب بوده و واقعاً شرایط بهتر شده و اون جووری شده که من می‌خواستم و همه چیز خیلی راحت درست شده، درحالی که قبلاً کلی عصبانی می‌شدم و کلی با عصبانیت زجر می‌کشیدم و مشکل هم درست که نمی‌شد هیچ، بلکه بدتر هم می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

✓ حکمِ حق گسترده بهرِ ما بساط

که: بگویند از طریقِ انبساط

❌ من متوجه‌ام که خیلی از چیزایی که ذهنم نشون می‌ده، از شون چاره و آرامش و حس شادی می‌خوام. من از دختری که دوستش دارم چاره می‌خوام و می‌خوام که اون زندگی منو بهتر کنه. من از ماشینی که می‌خوام داشته باشم یا چیزای دیگه‌ای که می‌خوام داشته باشم، انتظار دارم که زندگی منو بهتر کنن و به من شادی و آرامش بدن. خوب وقتی این جوویه،



قضای الهی به همانیدگی‌های من حمله می‌کنه و سعی می‌کنه، اون همانیدگی‌ها رو از من بگیره تا من متوجه بشم که اونا نمی‌تونن به من چاره بدن و من باید به فضای این لحظه پیام و از خود زندگی چاره رو بخوام.

پس چرا من الان متوجه نمی‌شم؟ چرا همین الان این همانیدگی‌ها رو از مرکز من بیرون تا به اونا صدمه‌ای نخوره؟ چرا الان که من از قانون خدا آگاه شدم، بازم دارم با اینرسی من ذهنی به این همانیدگی‌ها ادامه می‌دم و باعث می‌شم تو زندگی‌ام ضرر ببینم؟ خودم با دستای خودم دارم زندگی‌ام رو خراب می‌کنم. من همین الان باید آگاه بشم و بدونم هیچ کدوم از اون چیزا نمی‌تونن به من چاره‌ای بدن و ذره‌ای هم نمی‌تونن حال منو خوب بکنند. من اگه می‌خوام حالم خوب بشه باید پیام تو فضای این لحظه و از خدا زندگی بخوام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

✓ شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی

چاره او یابد که تش بیچارگی روزی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

✓ قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۴

✓ گر سلیمان وار بودی حال تو

چون سلیمان، گشتمی حمّال تو

✗ متوجه شدم که آدم خیلی مغروری هستم که احتمالاً ریشه این مغرور بودن من، به کودکی‌هام برمی‌گردد و همیشه می‌خواستم تو همه چیز از بقیه بهتر باشم.



همیشه یه غروری با خودم حمل می‌کنم. همیشه یه حس خودبرتربینی نسبت به بقیه دارم. هر وقت می‌بینم که یه آدم دیگه‌ای تو یه چیزی از من بهتره، خیلی به من فشار می‌آد و سعی می‌کنم اون چیز رو نادیده بگیرم و اصلاً به روی خودم نیارم که اون از من بهتره.

همش از وضع بد زندگی‌ام می‌نالتم و بعد که زندگی یه خورده وضع منو بهتر می‌کنه، با غرور بلند می‌شم و می‌گم من این کارو کردم که باعث می‌شه زندگی اون لطفو دوباره از من بگیره. متوجه شدم که نباید مغرور بشم و هر وقت زندگی‌ام کوچک‌ترین پیشرفتی داشت بدونم که لطف خدا بوده. من اگه چیزی بلد بودم، خودم تا الان زندگیمو درست کرده بودم.

بوستان سعدی، باب چهارم، بخش ۴

✓ تواضع سر رفعت افرازدت

تکبر به خاک اندر اندازدت

با تشکر از همه دوستان عزیز و آقای شهبازی گرامی

عباس از شیراز ❤️



با عرض سلام

یکی از عواملی که زحمات‌های ما را بی‌اثر می‌کند و مانع پیشرفت ما می‌شود، دیگران هستند که من‌ذهنی دارند، آن‌ها ما را ول نمی‌کنند. از یک طرف هم خودمان عادت کرده‌ایم از آن‌ها چیزی بخواهیم.

ما شک داریم و نمی‌توانیم فضا را باز کنیم، نمی‌توانیم از دیگران چیزی بخواهیم. اگرچه می‌خواهیم مراقب خودمان باشیم، اگرچه می‌خواهیم خودمان را از من‌های ذهنی دور نگه داریم، ولی نمی‌توانیم. یک عادت‌هایی در ما هست که آن‌ها را رها نمی‌کنیم و همین عادت‌ها به دیگران این اجازه و جرأت را می‌دهد که در زندگی ما دخالت کنند.

مولانا یک بیت در غزل ۹۶ دیوان شمس دارد، می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

خواهی که ز معده و لب هر خام‌گریزی

پرگوهر و روتلخ همی‌باش چو دریا

یعنی اگر می‌خواهی از معده خامان یعنی من‌های ذهنی در امان باشی، در این صورت پرگوهر و روتلخ باش. پرگوهر یعنی این که مدام همانندگی‌ها را شناسایی کن تا پر از گوهر حضور بشوی. اما عبارت «روتلخ» خیلی جالب است. این که مولانا می‌گوید، روتلخ باش چو دریا یعنی چه؟

شاید به این معنی باشد که من اجازه نمی‌دهم کسی گوهرهای من را بدزدد، به‌طوری که کسی حتی جرأت نکند چنین کاری را بکند.

بیش‌تر مواقع اگر دیگران از جمله خانواده و خویشاوندان نزدیک، در زندگی ما دخالت می‌کنند و باعث می‌شوند ما به ذهن برویم، به‌خاطر کارهای خودمان است، چرا؟ چون چیزی می‌خواهیم از آن‌ها.



مثلاً:

گنج حضور گوش می‌کنیم، دوست داریم همه‌اش درباره خودمان با مردم صحبت کنیم و هر جا می‌نشینیم، می‌خواهیم بحث این را بکنیم. یا مثلاً در فضای مجازی عکس‌هایی می‌گذاریم که من مثلاً مولانا می‌خوانم. خوب این‌ها دام هستند برای خودمان، چرا؟ چون داریم بقیه را دعوت می‌کنیم که بیایید در زندگی من دخالت کنید، بیایید تا من کمکتان کنم. روتلخ بودن یعنی این که اجازه نمی‌دهم کسی روی من تمرکز کند، اجازه نمی‌دهم کسی من را بالا ببرد.

مثال دیگر:

وقتی به یک موفقیتی می‌رسیم و می‌رویم تمام جزئیات را به خانواده و اقوام می‌گوییم و همه‌جا پخش می‌شود و انگشت‌نما می‌شویم، در این صورت دیگران را دعوت می‌کنیم که بیایید در زندگی من دخالت کنید و دخالت آن‌ها ما را به من ذهنی می‌برد.

وقتی مشکلات و گرفتاری‌هایمان را پیش هر کسی می‌نشینیم می‌گوییم، داریم دعوت می‌کنیم که در زندگی ما دخالت کنید.

مثالی دیگر:

رابطه با خویشاوندان نزدیک، همه براساس توقع است. وقتی مدام در فکر سلام و احوال‌پرسی هستیم، وقتی مدام در حال این هستیم که به فلانی زنگ بزنم و یا چرا فلانی به من زنگ نزد، در این صورت داریم از دیگران دعوت می‌کنیم که بیایید با هم یک رابطه‌ای براساس توقع درست کنیم و در زندگی من دخالت کنید.

وقتی با یک نفر همانیده باشیم و مدام بخواهیم کارهایش را بکنیم و به او بگوییم فلان کار را بکن، فلان کار را نکن، در این صورت این رابطه براساس توقع است و باعث می‌شود آن شخص هم در زندگی ما دخالت کند.



شاید مهم‌ترین عامل این که دیگران در زندگی ما دخالت می‌کنند، عدم رعایت قانون جبران است. یک چیزی را مفت و مجانی می‌خواهیم، خوب معلوم است که آن‌ها هم اگر من ذهنی دارند توقع دارند و چون ما مدیون هستیم، بعضی مواقع گرفتار می‌شویم.

مثلاً یک کاری را که من خودم می‌توانم انجام بدهم و یا اصلاً ضرورت ندارد را، به دوستم می‌گویم برایم انجام بده. فردای آن روز، او از من یک تقاضای غیرمنطقی دارد و اگر انجام ندهم ناراحت می‌شود، بنابراین به ناچار انجام می‌دهم و از این به بعد روابط ما براساس توقع است.

ما در من ذهنی، آدم‌ها را کوچک و بزرگ می‌کنیم، می‌گوییم فلانی خاص است و فلانی معمولی، فلانی پارتی دارد، فلانی ندارد. به همین خاطر از یک عده‌ای توقع داریم و یک عده‌ای هم از ما توقع دارند، در زندگی ما دخالت می‌کنند و می‌گویند نباید فلان کار را بکنی و بنابراین مدام ما را به من ذهنی می‌کشند.

به‌طور خلاصه، روتلخ بودن به این معنی است که ما اجازه نمی‌دهیم کسی با ما همانیده شود، و در نتیجه از ما انتظار و توقع داشته باشد. چون در این صورت نمی‌گذارد ما زندگی کنیم.

با تشکر و احترام

فرشاد از خوزستان



با سلام و عرض ادب، محضر استاد شهبازی عزیز و همراهان همیشگی گنج حضور

خدای مهربان را هزاران بار شاکرم که همواره از اشعار حضرت مولانا و تفسیرهای بی نظیر استاد شهبازی بهره‌مند بوده و هم‌چنین از پیام‌های معنوی دوستانِ ارجمند نیز مستفیض می‌گردم.

فضاگشایی 

عالیجناب بایزید بسطامی تعبیر زیبایی درموردِ فضاگشایی دارند و می‌فرمایند:  

اگر کائنات را از مُلک (زمین) تا ملکوت (آسمان و عرش اعلا) و از ازل تا ابد، جمع کنند و در گوشه دل من بگذارند، اندازه یک دانه ارزن بیش‌تر نیست که آن را احساس نمی‌کنم.

این عارف واصل، گستره بی‌نهایت مرکز انسان را بخوبی مشخص کرده است. و هم‌چنین مولانای جان در بیتی معروف و کاربردی به این فضای بی‌نهایت درون انسان اشاره کرده و می‌فرماید:  

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

و باز درموردِ فضاگشایی می‌فرماید:  

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط

که: بگوئید از طریق انبساط

در بین عرفا و سالکان راه حقیقت همواره یک اصطلاحی رایج و معروف بوده که هم‌دیگر را با آن مورد خطاب قرار می‌دادند، آن کلمه (دریا دل) است.

دریا دل، به توانایی انسان در گشودن فضای درونش تا بی‌نهایت اشاره دارد و لذا ما می‌توانیم با خروج از ذهن و پذیرش اتفاق این لحظه، فضای درونمان را باز کنیم، و با عدم واکنش، از منجمد شدن و انقباض درونمان جلوگیری نماییم. بزرگان معنوی از دیرباز به این مهم پی برده بودند که جهان هستی در درون انسان یعنی در مرکز انسان جا می‌شود. مگر غیر از این است که انسان امتداد خداست.

خداوند متعال، در سوره ص، آیه ۷۲، در قرآن می‌فرماید:

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۲

«... نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي ...»

«... از روح خودم در انسان دمیدم ...»

و لذا برابر نص صریح قرآن:

اصل ما با حضرت حق یکی است و بیش‌تر از یک روح و یک هشیاری در جهان هستی وجود ندارد. پس ما نماینده و امتداد زندگی (خدا) هستیم.

دوتا از خصوصیات بارز حضرت حق، بی‌نهایت و ابدیت بودن ایشان می‌باشد و ما هم بالقوه این دو خصوصیت را دارا می‌باشیم. فقط باید با کار کردن روی خود و تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، این دو خاصیت بالقوه را در خود به فعل دربیاوریم.

در حدیثی قدسی نیز خداوند می‌فرماید:

«من در زمین و آسمان‌ها جا نمی‌شوم، ولی در دل انسان مؤمن (به حضور رسیده) جا می‌شوم.»



ما با هر فضاگشایی در حقیقت گرد و غبار همانیدگی‌ها را از مرکزمان می‌تکانیم و هم‌چنین بار سنگین همانیدگی‌ها را که از سالیان دور در کوله خود بیهوده به دوش می‌کشیدیم به یک‌باره خالی کرده و از شر آن‌ها راحت می‌شویم. البته ما فقط تسلیم و فضاگشایی می‌کنیم و در نتیجه هم‌کاری ما، زندگی این بارها و دردهای همانیده را از دوش ما می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من، بارِ گران ز پشت من

دلبرِ بردبار من، آمده برده بار من

اگر بخواهم مثالی امروزی در مورد فضاگشایی بگویم، مثل یک موبایل که هر از گاهی نیاز به روزرسانی و آپدیت دارد، ما هم با هر فضاگشایی تولدی تازه می‌یابیم و از شر آلودگی‌های همانیده راحت می‌شویم. با فضاگشایی ما هشیاری پراکنده خود را، از گذشته و آینده جمع کرده و یکدست و کامل در این لحظه مستقر می‌شویم.

تنها در فضاگشایی کامل است که ما فکر خودمان را خلاقانه تولید کرده و از تقلید پرهیز می‌کنیم.

فضاگشایی در حقیقت شاه کلیدی است که با کمک آن وارد تالار فضای یکتایی می‌شویم، تالاری که در آن وجودمان از آرامش و شادی بی‌سبب بهره‌مند می‌شود.

فضاگشایی یعنی این که گذشته و آینده جز توهمی نبوده و باید آن‌ها را برای همیشه رها کرد.

فضاگشایی یعنی درک این مهم که من فرزند این لحظه هستم و غیر از این لحظه که حقیقت وجودی من می‌باشد، چیز مهم و جدی دیگری وجود ندارد، مابقی هرچه هست فرعی و بازیچه‌ای بیش نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی  

فضاگشایی یعنی این که سعی کنیم کرکره دکانِ ذهنمان را همیشه پایین نگه داریم.  

فضاگشایی همراه خود هزاران نعمت و برکت دارد.  

فضاگشایی همراهان و برادرانی هم همراه خود دارد. هر زمانی که ما فضاگشایی می کنیم برادران او را می بینیم. برادرانی

به نام های، اَنْصِتُوا، تسلیم.. شکر.... صبر... پرهیز، این برادران درحقیقت لازم و ملزوم و مکملِ هم دیگر هستند، مانند

انگشتان یک دست همیشه در کنار هم بوده و نمی توانند از هم جدا شوند.  

مجموع این برادران مانند انگشتان یک دست، مشتِ واحدی را تشکیل می دهند که کار اصلی آن ها نابود کردن و به صفر

رساندن من ذهنی است.  

فضاگشایی دروازه ورود به بهشت گنج حضور می باشد.

با تقدیم احترام، نظام غلامی از کرج  

نظام غلامی

همواره غلامِ زر خریدش هستم

مست از می اشعارِ سعیدش هستم



نظام غلامی

آئینه اسرارِ خدا مولوی است

تا جان به تنم هست مریدش هستم

رباعی از حقیر،

با تشکر فراوان،

خدا نگهدار



شرح غزل ۲۱۰۸ دیوان شمس از برنامه ۹۱۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من

در تک این خانه گرفتم وطن

در این غزل انسانی که مزه مجلس خدا را با فضاگشایی چشیده و مرکزش را عدم کرده است، با خدا، یعنی با خودش سخن می‌گوید، من از خانه خدا که فضای خالی از همانیدگی‌هاست بیرون نمی‌روم و با حيله و تدبیر من ذهنی جذب دنیا نمی‌شوم، اگر دردی در من بالا آمد، حضورم را تیز می‌کنم تا هیجانات مخرب من ذهنی مرا دچار واکنش نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه یار من و دارالقرار

کُفر بُود نیت بیرون شدن

خانه یارم و خلوتگاه حق وطن من است و به من قرار و آرامش می‌دهد، این کفر است که من به نیت همانیدگی‌ها از خانه خدا بیرون بیایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

سر نهم آنجا که سرم مست شد

گوش نهم سوی تن تَن تَن



وقتی با این لحظه آشتی هستم، سر من با سر زندگی یکی ست و هر لحظه شراب زندگی را می گیرم و مست بخشایش او می شوم و آهنگ زیبای زندگی به جانم شادی بی سبب می بخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

نکته مگو، هیچ به راهم مکن

راه من این است، تو راهم مزن

ای من ذهنی با هشیاری جسمی سخن های بی نمک نگو و از راه درست منحرفم نکن، من در خانه خدا وطن گرفتم و راه من تسلیم و فضاگشایی ست و از این راه بر نمی گردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه لیلی ست و مجنون منم

جان من اینجاست، برو جان مکن

خانه ای که ستون هایش را با صبر و شکر و پرهیز درست کردم، خانه لیلی و خداست. لیلی منتظر مجنون است و من مجنونی هستم که به ذوق خانه لیلی فضاگشایی می کنم، ای من ذهنی برو و تلاش بیهوده نکن و جان نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

هر که درین خانه درآید ورا

همچو منش باز بماند دهن



هرکسی که مرکزش را عدم کند و در خانه خدا ساکن شود، مثل من از حیرانی دهانش باز می ماند که عشق عجب قدرتی دارد و نیروی زندگی چگونه انسان تسلیم را تبدیل می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خیز ببند آن در، اما چه سود

قارع در گشت دو صد در شکن

*قارع: کوبنده

هر لحظه برخیز و اصلاً به خواب ذهن نرو که هیچ سودی ندارد، زیرا من های ذهنی از صدها در وارد می شوند تا تو را از خانه خدا و حضور بیرون بکشند ولی تو حاضر باش و درگاه خدا را بکوب، و بدان که خدا صد برابر این درها را به روی من های ذهنی می شکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای خُنک آن را که سرش گرم شد

ز آتش رویِ چو تو شیرین دَقَن

*دَقَن: چانه

خوشا به حال کسی که شراب خدا را می گیرد و با سخن های شیرین زندگی مست می شود و مثل پروانه به گرد آتش او می گردد و از درد هشیارانه نمی ترسد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

آن رُخ چون ماه به بُرَقع مپوش

ای رُخ تو حسرت هر مرد و زن

*بُرَقع: نقاب

خدایا تو هم چون ماه تاریکی‌هایم را روشن می‌کنی، با فضاگشایی نقاب همانیدگی‌ها را کنار می‌زنی و زنده شدن به تو را که حسرت هر مرد و زن است، می‌چشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

این درِ رحمت که گشادی، مَبَد

ای درِ تو قبله هر مُمْتَحَن

*مُمْتَحَن: امتحان شونده

خدا به خطاهای من ذهنی‌ام نگاه نکرد و درِ رحمتش را به رویم گشود، حالا این منم که مرکز عدم را قبله خود می‌کنم، هرچند که هر لحظه مورد امتحان زندگی قرار می‌گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

شمع تویی، شاهد تو، باده تو

هم تو سُهیلی و عقیقِ یَمَن



خدایا شمع وجودم را تو روشن می کنی و شاهد افکار و اعمالم هستی، ساقی تو هستی که در تسلیم به من شراب می دهی تا تبدیل شوم، نور تو ستاره های آسمان را درخشان می کند و قدرت تو سنگ های زمین را به جواهر تبدیل می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

باقی عمر از تو نخواهم برید

حلقه به گوش توام و مَرْتَهَن

*مَرْتَهَن: گروگان

باقی عمرم غلام حلقه به گوش توام، من گروگان تو هستم و از حلقه عدم جدا نمی شوم و گوش به حرف های من ذهنی نمی دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می نَرَمَد شیر من از آتشت

می نَرَمَد پیل من از کرگدن

روباه من ذهنی که هشیاری ام را در ترس ها و دردها اسیر کرده بود، شناختم و دیگر از قبله فضاگشایی رو بر نمی گردانم. من شیر توام و از طوفان های زندگی نمی ترسم و پیل من که شادی زندگی ست از حوادث و تلخی ها با فضاگشایی عبور می کند و اسیر کرگدن ذهن نمی شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تو گل و من خار که پیوسته‌ایم

بی گل و بی خار نباشد چمن

گل بی خار وجود ندارد، هرچیزی که در ذات من است از توست، تو گل هستی و من خارم چون من ذهنی دارم، تا در چمن خاکی جسم هستم گل و خار با هم می‌رویند. این منم که به صورت ناظر باید خار من ذهنی را بکنم تا گل حضورم را نثار کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من شب و تو ماه، به تو روشنم

جان شبی، دل ز شبم برمکن

من در شب تاریک ذهن بدون نور ماه تو گم می‌شوم، دل من خانه توست و هر لحظه فضا باز می‌کنم تا نور تو از روزن این لحظه به مرکزم بتابد و جانم را تازه کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

شمع تو پروانه جانم بسوخت

سر پی شکرانه نهم بر لگن

من مثل پروانه به دور شمع حضورت می‌گردم و با درد هشیارانه می‌سوزم و صبر می‌کنم و هزار بار شکر می‌کنم که آفتاب خرد مولانا به زمین وجودم می‌تابد و سبز می‌شوم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جانِ من و جانِ تو هر دو یکی ست

گشته یکی جان پنهان در دو تن

با مرکز عدم در خانه خدا وطن دارم و جان من و او یکی است، با من ذهنی یک خدای ذهنی داشتیم و جانم را از خدا و از همه جدا می دیدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جان من و تو چو یکی آفتاب

روشن ازو گشته هزار انجمن

وقتی به من ذهنی می میرم، به تو زنده می شوم و آفتابی از جانم طلوع می کند که نورش از طریق ارتعاش به هزاران باشنده می رسد و لطف و بخشایش توست که فکر و عملم را روشن می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتِ حضورِ تو دوتا گشت جان

رسته شد از تفرقه خویشتن

وقتی از روزن این لحظه به جانم نور می بخشی، خودم را به صورت حضور ناظر با تو یکی می بینم و از جدایی اندیشی من ذهنی که یکی من و یکی خدا می دید، رها می شوم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تن زدم از غیرت و خامش شدم

مُطَرِبِ عُشَّاق، بگو تن مزین

غیرت زندگی نگذاشت که من بیش تر از این با من ذهنی حرف بزنم و درد ایجاد کنم وقتی خاموش می شوم و فضا باز می کنم، شادی زندگی با خرد و عشق از طریق من حرف می زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خِطَّةُ تبریز و رُخِ شمسِ دین

ماهی جان راست چو بحرِ عدن

در بیت آخر مولانا ما را به خِطَّةُ تبریز که نماد فضای یکتایی ست می خواند، در این فضا عشق و خرد در همه چیز جاری ست و جان ما مثل ماهی در بحر یکتایی شنا می کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

